



پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاهم





آقای حسام از مازندران



غزل ۲۵۳۶ دیوان شمس مولانا

مثال باز رنجورم زمین بر من ز بیماری
نه با اهل زمین جنسم، نه امکان است طیاری

چو دست شاه پاد آید، فتد آتش به جان من
نه پر دارم که بگریزم نه بالم می کند یاری

الا ای باز مسکین تو میان جغدها چونی
نفاقی کرده‌یی گر عشق رو بستی به ستاری

ما بیمار شده‌ایم، بیماری زیاد کردن چیزهای بی نیاز و ضرورتی که هیچ مربوط به اصل ما و منظور حقیقی از آفرینش ما نیستند. آنقدر مشغول انباشتن این چیزها و کنترل شدید آنها شده‌ایم و آنقدر نیازمند گدایی تایید و توجه از دیگران شده‌ایم که در غربت و جدایی از حقیقت، پر و بال برگشتمان به سوی حیات ابدی بی رمق گشته است. آنقدر در جهنم افسانه‌سازی من ذهنی سرگرم مساله سازی، مانع سازی و دشمن تراشی شده‌ایم که فراموشمان شده است زمین و فرم جای همیشگی ما نیست و فقط گذرگاهی برای آگاهی و پختگی و تبدیل است.

هر لحظه با واکنش و ستیزه و مقاومت حقیقت خدا را انکار کرده‌ایم؛ خداوندی که هر لحظه در کار است تا با اتفاقی ما را در آغوش امن هدایت، قدرت و خردش بگشاید. در میان جغدهای بد شگون همانیدگی که هر لحظه شیره حضور و انرژی خدایی ما را می‌مکند زمینگیر شده‌ایم و این نفاق و بدعهدی، زنجیر طلایی اتصال ما با زندگی را در پرده غفلت و بی نیازی از او پاره کرده است. حال با درد فراوان متوجه شده‌ایم که دل ما یعنی مرکز عدم در این جهان غریب است؛ مسافری که بیش از حد وقت را در رباطهای محدود این جهان تلف کرده است.

مسافر خسته جانی که پرهایش از حمله و آزار جعدان شکسته است و غم این جهان برایش غریب و عجیب است. مسافری که در حبس خود ساخته مانده و کلید در دست، رمقی برای چرخاندن قفل آن ندارد. مسافری که یاد بازوهای مهربان شاه آتش به دلش انداخته است اما بالِ ضعیفش یارای بلند کردنِ جسم سنگین شده از چیزهایی که به آن افزوده است ندارد.

اما مولانا راه سلامت و قدرت باز شاه را مو به مو نشان می‌دهد. انداختن وزنه‌هایی که بر جسم و جانمان سنگینی می‌کند و تقویتِ پر پرواز با صبر و خصوصاً با پرهیز. پرهیز از هر چیزی که بدون نیاز و ضرورت به دنبال آن می‌رویم.

من ذهنی چه کاره است؟ تا یک نفر مخالف عقاید ما حرف می‌زند و رفتار می‌کند می‌خواهد واکنش نشان دهد. راجع به چیزهایی که اصلاً وجودشان به دست ما و دیگران نیست اعتراض می‌کند. به تمام رفتار دیگران و حتی جسم خودمان معترض است؛ چیزهایی که نه قدرت و شهامتِ عوض کردنشان را دارد و نه اساساً می‌خواهد که عوض شود.

مولانا به صراحت می گوید من ذهنی و عینک دیدش را بشناس و مراقب باش، هر لحظه مراقب باش تا در تله و سیاه چاله تاریک فهم و قضاوت او نیفتی. برای جسم این جهانی به قدر ضرورت بردار و به اصل هدف و منظور از خلقت پرداز که مجلس موقت است، صبحدم شده است و کاروان در حال گذار است.

–غزل ۲۳۴۶ دیوان شمس مولانا–

مکن راز مرا ای جان فسانه
شنیدستی مجالس بالآمانه؟

غزل ۲۰۲۱ دیوان شمس مولانا

صبحدم شد زود برخیز ای جوان
رخت بربند و برس در کاروان

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای
در زیانی، در زیانی، در زیان

-ارادتمند شما، حسام مازندران-



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۵۸، در بیان علل ماندن در ذهن

انسان پس از اینکه، به صورت امتداد هوشیاری، پا به جهان می گذارد، به علت هم هویت شدن با چیزها، که در ابتدا برای بقای او لازم بود، به خواب ذهن می رود و اصل و مرکز خود را در زیر نقطه چین ها مدفون می سازد. در اثر طولانی شدن این خواب، خود را دچار ریب المنون می کند و به درد و رنج بی پایانی می افتد. از هر دام که با عقل جزوی و حسابگر ذهن می رهد، به دامی مخوف و سهمناک تر می افتد و در اثر تکرار ریب المنون های گوناگون، اندکی بیدار می شود.

حال چرا به طور کامل به زندگی، زنده نمی شود؟ چرا پس از اندکی فضا گشایی، تسلیم و احساس نیاز به زندگی و خلاصی از درد و رنج های پیش آمده، دوباره به فضای تنگ و تاریک ذهن بر می گردد؟!!

در این ابیات علت چنین مرضی، تشخیص نادرست و ناصحیح انسان من ذهنی، بیان شده! اینکه انسان به خواب رفته در ذهن، آنقدر در اثر همانیده شدن با چیزها و گرفتن هویت و اعتبار از آنها، دیدش دچار مشکل گشته که حقیقت، از چشمانش در حجاب است و از درک و دریافت آن عاجز و ناتوان! اصل را همان همانیدگی ها می پندارد و بهشت گرانقدر حضور را به بهای ناچیز نقطه چین ها می فروشد و چون تشخیص درستی ندارد، به کرات این کار را انجام می دهد.

نمی داند که برق همانیدگی ها، بسیار کوتاه، دروغین و غیر واقعی است و هیچ کاری از پیش نمی برد، جز اینکه از چاله، به چاه می افتد و همه‌ی امورش در هم پیچیده و تمام آنچه از آن هویت می گیرد وبال گردنش می شود.

در جهان بازگونه زین بسی است
در نظرشان گوهری کم از خسی است

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۲-

مر بیابان را مفازه نام شد
نام و رنگی عقلشان را دام شد

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۳ -

جمله لذات هوا مکرست و زرق
سوز و تاریکی است گرد نورِ برق

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۴ -

برق نور کوته و کذب و مجاز
گردِ او ظلمات و راهِ تو دراز

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۵ -

نه به نورش نامه تانی خواندن
نه به منزل اسپ دانی راندن

-مثنوی، دفتر ششم، ۴۰۹۶-

انسانی که در ذهن است چون از هم هویت شدگی‌ها هویت و اعتبار می‌گیرد، قطعاً راهنمایی جز همان هم هویت شدگی‌ها ندارد و این نیز خواب او را در ذهن طولانی و عمیق تر می‌کند. سخنان انسان‌های به حضور رسیده را نمی‌پذیرد، حاضر نیست بهشت نقد همانیدگی‌هایش را بفروشد و کالای معیوب ذهن در نظرش بسیار فاخر و ارزشمند است. پس بدون راهنمایی گرفتن از مرکز عدم و تمام انسان‌های زنده به زندگی، با ذهن می‌تازد و بر داشته‌های خود می‌افزاید.

زهر قاتل صورتش شهد است و شیر
هین مروبی صحبت پیر خبیر

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۳-

انسان من ذهنی با توهم اینکه، ما می توانیم چیزها را به خود اضافه کنیم، بیش از پیش، در خواب ذهن می ماند و روز به روز با حرصی تمام نشدنی، از چیزها هویت می گیرد و تا جایی که بتواند، بر داشته های خود می افزاید.

خود ندارم هیچ، به، سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴ –

اما اگر از این توهم نجات یابد و عمیقاً و نه از راه ذهن، به این بینش دست یابد که ما به عنوان هشیاری خالص و ناب، نمی توانیم چیزی به خود اضافه کنیم و هیچ چیز در این دنیا نمی تواند ما را نجات دهد و به رستگاری برساند، تمام مسائلیش حل می شود و دیگر، از چیزها هویت نمی گیرد و با پریدن از فکری به فکر دیگر، که در واقع علتش همان همانیدگی هاست، فضای بین دو فکر را نمی بندد و به میزان زیادی، به مرکز عدم دسترسی پیدا می کند و آن چراغ روشن شده، بقیه ی راه را برایش نورانی و هموار می کند، نه چون صاعقه ی ذهن که ثانیه ای روشن می شود و سالک را بیشتر در ضلالت و گمراهی می اندازد.

می کشاند مکر برقت بی دلیل
در مفازه مظلومی شب، میل میل

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۸-

حال انسانی که تا حدودی به زندگی زنده شده، چرا نمی تواند به طور کامل به زندگی زنده شود؟ این نیز طبق بیت زیر:

هر وفا را کی پسندد همتت
هر صفا را کی گزیند صفوتت

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳۸-

مربوط به همان توهم انسان است، اما این بار، با این توهم که، با خط کش ذهن می سنجد و با انداختن چند همانیدگی، انتظار و توقع زنده شدن به خداوند را دارد. وفا را به طور کامل به جا نمی آورد و فراموش می کند که در روز الست، پیمانی که با خداوند بسته، بدون ذره ای قضاوت و مقاومت، در تسلیم کامل و خالی از سر سوزنی همانیدگی بوده. و اینگونه خواب او در ذهن طولانی تر و عمیق تر می شود.

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز-



خانم پروین



خلاصه ای از برنامه ۸۵۳

در مسیر تبدیل انسان از محدودیت ذهن به بی نهایت خدا و تبدیل به هوشیاری حضور، انسانهای دیگر می توانند بیشترین ضرر را به ما برسانند و یا بهترین فایده و کمک را، هر دوی این موارد بستگی به نحوه ی برخورد ما به قضیه دارد. اگر ما در برابر رفتارهای اطرافیانمان که من ذهنی دارند و می خواهند ما را به واکنش وادار کنند، واکنش نشان دهیم، در این صورت موفق نخواهیم شد. اما اگر ما از من های اطرافمان به عنوان وزنه های تمرین صبر و فضاگشایی استفاده کنیم و عضلات معنویمان را به این وسیله قوی کنیم، موفق خواهیم شد. در این ابیات مولانا به ما موانعی را که در راه تبدیل ما وجود دارد را نشان می دهد و راهکارهایی که چگونه از لطمه زدن من ذهنی خودمان و دیگران در امان بمانیم.

از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطان دلها منتظر

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸ -

خداوند سالهاست که منتظر دل بدون همانیدگی و تبدیل شدن ماست، تا بتواند از ما استفاده کند، اما ما با همانیده شدن و دیدن برحسب آنها دیدی پیدا می کنیم که بیمار گونه است و درست نیست، مانند کسی که مدت‌ها عینک‌های مختلف رنگی به چشم زده و دیدن با چشم معمولی برایش عجیب و غیر عادیست.

دیده ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱ -

ما با باز کردن مرکز و لحظه به لحظه فضا گشایی در اطراف اتفاق این لحظه باید دیدمان را در دید خداوند فنا کنیم، یعنی چشم دلمان را عادت دهیم که بدون آن عینک‌های رنگی همانیدگی ببیند.

پس بِنه بِرِ جَایِ هَرِ دَمِ رَا عَوْضِ
تَا زِ وَاَسْجِدِ وَاَقْتَرِبِ یَابِی غَرَضِ

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷-

این لحظه در حال گذر است، نگذار این لحظه از زندگی بیهوده بگذرد، به جای آن یک چیزی بگذار، چون دیگر این لحظه به دست نمی آید.

در این لحظه تو فرصت داری که یک ذره به زندگی و اصلت تبدیل شوی، پس سجده کن و به خدا نزدیک شو.

-اشاره به آیه قرآن، سوره علق، آیه ۱۹-

در من ذهنی همه ما را تحریک می کنند که مقاومت کنیم و فضا را ببندیم و مولانا طبق این آیه به ما می گوید که تو به حرف من ذهنی خودت و دیگران که تو را به انقباض دعوت می کنند، گوش نده و فضا را باز کن تا به خدا نزدیک شوی.

حُکم حق گسترد بَهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰-

ما هر لحظه باید این سوال را از خودمان بکنیم که من در این لحظه روح خدائیم یا یک جسم. روح خدایی خاصیت انبساط دارد و همواره در حال باز شدن است، پس اگر من روح خدایی هستم باید در مقابل اتفاقات و حرفهای دیگران فضا باز کنم و دیگران با رفتارشان حال مرا تعیین نکنند، ولی اگر واکنش نشان می دهم و فضا را می بندم، دارم اعلام می کنم که من یک جسم هستم.

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تگ خون دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم

-دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰-

تا از این فضای هم هویت شده ذهن فرار نکنیم و به بی نهایت خدا تبدیل نشویم، ما در این خون دل خواهیم ماند و با نصیحت کردن حال ما بهتر نمی شود ما نمی توانیم در ذهن زندگی کنیم و من ذهنی را نگه داریم و با بهتر کردن من ذهنیمان توقع داشته باشیم که حالمان بهتر شود.

تا با تو قرین شدست جانم
هرجا که روم به گلستانم

-دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶-

تنها راه این است که فضا را باز کنیم و تسلیم شویم تا با قرین شدن با زندگی، او روی ما کار کند و جنس ما را عوض کند.

حق ذات پاک الله الصمد
که بود به مار بد از یار بد
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴-

به ذات پاک خدای بی نیاز که یار بد یعنی من ذهنی پر درد از مار بد، بدتر است. بنابراین باید از همنشینان بد و پر درد دوری کنیم. یار بد می تواند یک دوست باشد و یا یک کتاب و یا یک برنامه. هر چیزی که ما را به درد مرتعش کند، یار بد است. اما یاران بدی هم هستند که ما راه گریزی از آنها نداریم و از نزدیک ترین کسان ما هستند، در برابر آنها باید صبر و فضاگشایی را تمرین کنیم و عضلات معنویمان را پرورش دهیم.

یار بد نیکوست بهر صبر را
که گشاید صبر کردن، صدر را

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷ -

جز خُضوع و بندگی و اضطرار
آندرین حضرت ندارد اعتبار

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳ -

در حضرت و بارگاه خدا، انسان فقط می تواند خضوع کند، بندگی کند، تسلیم شود بگوید من نمی دانم و بلد نیستم و شدیداً به کمک تو احتیاج دارم.

هر که خواهد همنشینی خدا
تا نشیند در حضور اولیاء

از حضور اولیاء گر بسگلی
تو هلاکی زانکه جزو بی کلی

-مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۳ و ۲۱۶۴-

هر کس بخواهد با خدا همنشین شود و خدا از طریق قرین جنس او را عوض کند، باید در حضور اولیاء یعنی انسانهایی که فضای درونشان باز شده و به بی نهایت خدا زنده شده اند بنشیند. از حضور اولیاء اگر گسسته شوی، هلاک می شوی چون جزو بدون کل هستی.

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می کشد گوش تو تا قعر سفول

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷-

یکی از بزرگترین موانع در راه زنده شدن به زندگی ترس و ناامیدی است. ترس انداختن همانیدگی‌ها و ناامید بودن از اینکه نمی‌توانم به حضور زنده شوم، مخصوصاً زمانی که یک واکنشی نشان می‌دهیم و من ذهنی فعال می‌شود و ما را با نجوهای خود که موفق نمی‌شوی و این کار بی‌فایده است، ناامید می‌کند، باید بدانیم همه ندهایی که ما را به پستی می‌کشد از شیطان و من ذهنیست و در این موارد باید مصمم تر از قبل به کار روی خود ادامه دهیم و با اقتدار کلام خدا را، چه شعر مولانا باشد و یا کلام کتابهای مقدس، اعلام کنیم و من ذهنی را ساکت کنیم.

دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او زین انسیان

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱ -

هر کس که بخواهد روی خودش کار کند و من ذهنی را رها کند و فضا را درون خودش باز کند و به خدا زنده شود، اگر شیطان نتواند مستقیم خود او را باز دارد از طریق انسانهای دیگر وارد می شود و سعی می کنند در کار او مانع ایجاد کند، پس بهترین کار این است که از دیگران پنهان کنیم، چون همه در اطراف ما من ذهنی دارند و شیطان از طریق هرکسی وارد می شود.

توبه کن بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در گدو

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴-

از من های ذهنی که آب کوثر و فراوانی خدا را ندارند و مرکز همانیده دارند و قضاوت و مقاومت می کنند و جسم بودن و درد را در توبه ارتعاش می آورند، توبه کن و بیزار شو، حتی اگر نزدیکترین کسانت بودند.

تا کنی مَر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶-

ما قادر به عوض کردن هیچ انسانی نیستیم و اگر بخواهیم حواسمان را روی انسانهای دیگر بگذاریم و آنها را دانشمند و بزرگوار کنیم و به حضور برسائیم، خودمان را بدخو و خالی از انرژی می کنیم، چون هر انسانی باید با انتخاب خودش این کار را انجام دهد و فضا را در درونش باز کند و کس دیگر نمی تواند او را عوض کند. هر کسی که ستیزه می کند و من ذهنی را نگه می دارد و فس فس می کند و یا اصلا این سخنان را قبول ندارد، کارش با خود زندگیست.

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون
فانتظرهم، انهم منتظرون

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰-

این بیت به آیه ۳۰ از سوره سجده اشاره می کند و خطاب به پیامبر است و می فرماید: اگر انسانهایی را که به آنها پیغام زندگی را می رسانی، قبول نمی کنند و با تو ستیزه می کنند، تو با آنها ستیزه نکن و از آنها دوری کن و منتظر باش خود من با قضا و کن فکان روی آنها کار می کنم و یک روزی به شیوه ای که تو نمی دانی آنها را به راه می آورم، چون این تکامل هوشیار است و همه انسانها روزی این مسیر را خواهند رفت و اگر بخواهی خودت دیگران را عوض کنی، مثل این است که خدا را معزول می کنی.

-با تشکر

-پروین-



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

سال زایش از ذهن و سال رویش از درون به بیرون و سال تبدیل شدن مبارک. زنده شدن زمین و تولد دوباره آن نجوهای کائنات عالم هستی را به گوشم رساند و مرا بر این واداشت که بر سرزمین وجودم رجوع کنم و دوباره درونم را مورد ارزیابی قرار دهم.

🌹 به نام جان جانان 🌹

💖 از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟
خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ

💖 سال ها تو سنگ بودی دل خراش
آزمون را، یکی زمانی خاک باش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲-

در گذشته درونم مانند سنگ‌های خارا سفت و زمخت شده بود که روح و روانم را می خراشید و مرا موجودی دلمرده و پرخاشگر و عصبانی ساخته بود. و هیچ رنگ و لعاب عشق الهی در درونم وجود نداشت و روزنه های معرفت و شناخت عالم هستی از ناسپاسی و قدر نشناسی من کاملاً بسته شده بود.

! ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت: که انسان لربه لکنود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴-

که خداوند بزرگ می فرماید که انسان ذاتاً در من ذهنی اش و گرفتاری های درونش فراموشکار و ناسپاس است. و این غفلت و فراموشی مرا بر جهد بی توفیق و کار بی مزد و تلاش ها و کوشش های بی فایده وا می داشت و سوق می داد.

♥ جهد بی توفیق خود کس را مباد
در جهان، و الله اعلم بالسداد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹—

و وهم و خیال و گمان اینکه این کارها می تواند هدیه خوشایند و دلپذیری برای زندگی باشد و چشمه های آب حیات زندگانی را در من باز می کند و سرزمین خشکیده درونم را سرسبز می نماید ولی من خودم را لایق هدیه الهی نمی ساختم.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴-

و من پیمان شکن و بی وفا بودم که عهد قدیم "الست و بریکم، قالوا بلی" خود را فراموش کرده بودم. که خداوند از من پیمان گرفته بود که آیا من پروردگار تو نیستم؟ و من گفته بودم: آری. ولی من نمی توانستم در برابر اتفاقی که در لحظه خداوند و زندگی برای زنده شدن به او برایم به وجود می آورد بله گویان باشم. و در برابرش فضا گشایی کنم و خودم را قربانی چیزهای آفل و گذرای جهان ساخته بودم و دچار بدگمانی و شک و تردید. و برحسب همانیدگی ها به جهان مادی نگاه می کردم و پیغام های زندگی را نمی شنیدم.

! چون فدای بی وفایان می شوی
از گمان بد، بدان سوی می روی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸-

و هر لحظه زندگی با زبان بی زبانی برایم پیغامهای عشق و زندگی را می فرستاد که من گنج بی نهایت و خرد بی منتهای که تمامی کائنات را اداره می کند را در اختیار قرار دادم و تو را مانند خودم آفریننده و خلاق خلق نمودم. ولی تو با خوی خسیسی من ذهنی و محدودیت با این گنج بی نهایت من چه کارهایی که انجام ندادی و خودت را همانیده ساختی و در فضایی تنگ و تاریک ذهن دچار محدودیت و حساست شدی.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴-

و در واقع من آگاهی و شناختی در این زمینه نداشتم و بهشت برینی که خداوند به ما وعده فرموده است که اگر فضایی درونت را باز کنی به آن دست می یابی را از دست می دادم. در حالی که زندگی از همان ابتدا منتظر این فضاگشایی و از جنس ابدیت و بی نهایت من بوده است. که درونم را از انباشتگی ها و از این سفتی و زمخت بودن و همانیدگی ها خالی نمایم.

♥ از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطان دلها منتظر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸-

حال با گذشت چندین سال کار کردن روی خود و شخم زدن سرزمین درونم آموختم که در درونم بیماری آفت من ذهنی وجود دارد. و این مرض و علت است که مرا از خدای درونم دور ساخته است که نمی توانم به او زنده شوم. و برای شناخت و زنده شدن به او بایستی درونم را عدم سازم.

♥ انبیا گفتند: در دل علتی ست
که از آن در حق شناسی آفتی ست


– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷ –

و آموختم که غیر مُردن به من ذهنی و مرکز عدم هیچ دانش و مهارت دیگری مورد توجه و قبول خداوند قرار
نمی گیرد. فقط بایستی به من ذهنی ام بمیرم و نسبت به او کوچکتر شوم تا بتوانم به خداوند زنده گردم.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر 
در نگیرد با خدای ای حيله گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

و آموختم که جنگجویی پذیرنده شکر گزار باقی بمانم. چرا که در این راه همواره امتحان می شوم و مورد آزمایشات الهی قرار می گیرم. و اگر امتحانات جدا شدن از همانیدگی ها و راندن آنها به حاشیه وجود نداشت. هر ترسویی ادعا می کرد که من رستم دستان هستم و توانایی این امتحانات را دارم. در حالی که این جنگیدن و میدان رزم است که افراد را مورد آزمون قرار می دهد.

گر نبودی امتحان هر بدی 
هر مخنث در و غا رستم بدی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶-

و در پایان:

وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک، من زهرا را هم اداره می کند.

! ای زغم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما
-زهرا سلامتی، از زاهدان-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

